

هیتلر

اتحاد برای حرکت در پشت سر من!

ترجمه علیرضا خیرخواه برای راه توده

ترکیب اجتماعی مردم آلمان را در آستانه به قدرت رسیدن هیتلر یک بار دیگر یادآوری کنیم. سرمایه‌داران حدود ۰,۹۲ درصد جمعیت، طبقات متوسط سنتی ۱۷,۷۷ درصد، طبقات متوسط جدید ۱۷,۹۵ درصد، شبه پرولتاریا ۱۲,۶۵ درصد و بالاخره پرولتاریای صنعتی ۵۰,۷۱ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند.

شهری شدن، در آلمان از قبل بسیار گسترش یافته بود، چنانکه از ۲۰ درصد در ابتدای سده نوزدهم به ۶۵ درصد در ابتدای سده بیستم و پیش از جنگ جهانی اول افزایش یافته بود. این جمعیت شهری آلمان بر اثر صنعتی شدن و مهاجرت از روستاها همچنان گسترش می‌یافت. طبقه کارگر اکثریت جمعیت را تشکیل می‌داد. این طبقه را سوسیال دموکراسی و در حدی کمتر حزب کمونیست و سندیکاها برای مدتی طولانی آموزش داده بودند. هیتلر باید این واقعیت را در نظر می‌گرفت و به اعتراف خود وظیفه اصلی اش را "ملی کردن طبقه کارگر" می‌دانست یعنی پاک کردن اثر مارکسیسم و انترناسیونالیسم از این طبقه و ایجاد یک جبهه داخلی کاملا مستحکم. این شرط ضروری بقای رایش بود. به گفته هیتلر: "اگر پرولتاریا و بورژوازی بتوانند آلمان‌ها را دوباره بسازند، آینده ملت ما تضمین شده است."

بینیم سیاست او در قبایل گروه‌های مختلف مردم چیست و چگونه می‌خواست وحدت ملی را بوجود آورد و مستحکم کند، وحدتی که برای تحقق برنامه او ضرورت تام داشت. هیتلر یادآوری می‌کرد که در ۱۹۱۴، یعنی در ابتدای جنگ اول جهانی، بنظر می‌رسید مردم آلمان کاملا در پشت سر سلطان خود متحد هستند، هرچند "دشمنان داخلی" وجود داشتند. این دشمنان چون پاکسازی نشده بودند یک خطر پنهان و بالقوه را تشکیل می‌دادند. کاپیتالیسم و بلشویسم یهودی به محض اینکه توانستند، موجب سرنگونی امپراتوری شدند. صاحبان کارخانه‌ها مسئول تولید هستند. انگیزه آنان نباید انباشت پول باشد بلکه خواست مشروع مسئولیت و قدرت باشد، مسئولیت و قدرتی که حاصل و نشاندهنده انتخاب ناشی از برتری نژادی آنان است. هیتلر علیرغم آنکه گاه بورژوازی را تحقیر می‌کرد اما در واقع آن را بسیار قابل ستایش می‌دانست. او روزی با مشاهده یک شهر قدیمی به یکی از دوستانش گفت "بینید آنچه را غرور بورژوازی و آگاهی آن بر موقعیتش توانسته ۴۰۰ سال پیش بسازد." هیتلر با هر گونه اقدامی که به سرمایه داری بزرگ لطمه بزند و مانع از انجام کارش شود مخالف بود و می‌گفت: "مرا چنان دیوانه تصور کرده اید که اقتصاد را ویران کنم؟ دولت فقط زمانی مداخله می‌کند که افراد در چارچوب منافع ملت عمل نکنند. اما برای این کار ضرورتی به ملی کردن یا دادن حق مشارکت در مدیریت نیست."

هیتلر ضمن اینکه کارگران را چون "صغیرهای ابدی" می‌پنداشت، از نیروی پنهان و انرژی ذخیره شده در آنان کاملا آگاه بود. بدون کارگران یا برضدکارگران هیچ چیز ممکن نیست! همه سیاست کارگری هیتلر بر آن قرار داشت که ظرفیت بالقوه مقاومت این طبقه را خنثی کند و تا آنجا که ممکن است کار پرداخت نشده از آنان بیرون کشد، بدون آنکه نارضایتی آنان

را برانگیزد. اما آیا این به معنای چارگوش کردن دایره نبود؟ به مدد مهارت، نوآوری، موفقیت در عرصه‌های مختلف، او توانست لااقل بخشی از طبقه کارگر را منفعل کند و سپس به کمک عوامفریبی، ترور و برخی اقدامات کاملاً حساب شده که درست به هدف می‌خورد پشتیبانی بخشی از آنان را بدست آورد. هیتلر خشنود بود که قلب کارگران ساکسون را که به "سرخ" بودن شهرت داشتند بدست آورده است، در صورتی که بورژوازی و ارتش قبلی در نتیجه بی‌کفایتی و خودبزرگ بینی آنان را به نیرویی شورشی تبدیل کرده بودند.

بدینسان هیتلر ضمن اینکه توده پرولتاری را حقیر می‌پنداشت و از آنان می‌ترسید، کوشید و توانست، لااقل بخش بزرگی از آنان را گمراه کند. در این شرایط مبارزه اجتماعی به اختلاف میان افراد تقلیل یافت و نه آنتاگونیسم حل‌ناپذیر میان طبقات اجتماعی که رویاروی هم قرار دارند. ناسیونال سوسیالیسم توانست آگاهی طبقاتی را آشفته و منحرف کند، آن را پس‌زند و بجایش اندیشه همبود و هماهنگی مردم را قرار دهد. راسیسم و اندیشه نژادی جایگزین تحلیل اجتماعی گردید.

آلمان‌ها در هر مقام و مرتبه‌ای که باشند، در بالا یا پایین نردبان اجتماعی، همه آنان باید احساس کنند که وظیفه‌ای مشترک و ستایش برانگیز دارند، یعنی سرپا کردن میهن. کارفرمایی که خون آلمانی دارد رییس طبیعی مزدبگیران خود است. او باید با اینان مناسباتی صریح داشته باشد، مانند رابطه یک ارباب با بندگان و "ملتزمانش". دوران قراردادهای دستجمعی دیگر پایان یافته است. شهردار لایپزیک، مامور نظارت بر قیمت‌ها، طرح قانونی را تهیه کرد که هدف آن جایگزین کردن قوانین مربوط به نماینده کارکنان و قراردادهای دستجمعی بود. در یادداشت ۷ سپتامبر ۱۹۳۳ او چنین می‌خوانیم: "همه روسای کارخانه‌ها دست باز برای تعیین شرایط کار با کارکنان خود بدست می‌آورند." یادداشت وی در زبان آلمانی حاوی واژه‌هایی است که از گذشته روابط قرون وسطایی کار گرفته شده و درواقع با بکارگیری این واژه‌ها می‌کوشد با استناد به گذشته تاریخی مزدبران را از مبارزه منحرف کند.

اما نازی‌ها خواهان بازگشت صرف به پدرسالاری در روابط کار نبودند. آنان خواهان یک مدیریت مدرن بودند که اقتدار را در بالا با اعتماد در پایین درآمیزد. به گفته آنان این نوعی مناسبات شخصی است که مبتنی بر اعتماد و وفاداری است. وای به حال کسی که بخواهد نزاع را بجای این روحیه اعتماد در محیط‌های کار دامن زند! بسیاری از کارگران که ظن آن می‌رفت که می‌خواهند مجداً آتش زیر خاکستر مبارزه طبقاتی را شعله‌ور کنند به اردوگاه‌ها گسیل شدند. نازی‌ها البته می‌پذیرفتند که کارفرماهایی وجود دارند که منافع جمعی را درک نمی‌کنند و از مزدبران خود توقع اضافی دارند یا مزد خوبی نمی‌پردازند. در اینجاست که باید "انسان‌های مورد اعتماد" و نماینده‌های کار یا "سندیک"ها مداخله کنند و به رییس کارخانه وظایفش را یادآوری کنند. این سندیکاها در ۱۵ ژوئن ۱۹۳۳ بوجود آمدند. وظیفه آنان حفاظت از کار آلمان و حل اختلافات بود. بندرت پیش می‌آمد که سندیکاها طرف کارگر را بگیرند. در ۲۰ ژانویه ۱۹۳۴ قانون "تنظیم مقررات کار ملی" تصویب شد. این قانون محیط کار را بر مبنای اصل "رئیس و ملتزمانش" تنظیم می‌کرد. کارفرما راجع به هرچه به کارخانه و موسسه او مربوط بود تصمیم می‌گرفت. سندیکای کار می‌توانست نمایندگان مورد اعتماد کارکنان را برکنار کند. پس از حذف انتخابات شوراهای کار در ۱۹۳۴ - زمانی که ۷۵ درصد کارکنان به فهرست نازی‌ها رای ندادند - کارفرما بود که نمایندگان کارگران را تعیین می‌کرد. این نمایندگان باید احترام به مقررات داخلی را تضمین می‌کردند، اختلاف‌ها را آرام می‌ساختند و پیوند میان کارفرما و مزدبران را فشرده‌تر می‌کردند.